

مکتب ادبی شیراز و نقش سعدی

اصغر دادبه

آنچه که بیشتر مورد توجه من است، در واقع نحوه شکل‌گیری مکتب ادبی شیراز است. مسئله‌ای که پیوسته مطرح شده و دکتر حمیدی نیز آن را مطرح نموده است، آن است که در شیراز پیش از سعدی، شاعر بزرگی وجود نداشته است و به زبانی دیگر، اصلاً شاعری وجود نداشته است و البته حرف نادرستی هم نمی‌باشد گرچه درباره اتابکان باید به بحث و بررسی پرداخت. سخن بر سر آن است که در چنین شرایطی چگونه انسان برجسته‌ای با آن نبوغ خیره‌کننده ظهور می‌کند و توانسته است به این نوع سخن گوید و پس از او ما توانسته‌ایم تحت تأثیر کلامش سخن بگویم و شعر بگویم. این سؤالی است که همیشه مطرح شده است. اما تأکید من بر این بخش است که چه عوامل و عناصری در پشت سر سعدی وجود داشته که موجب چنین پیدایشی شده است؟ در کتاب‌های تاریخ و فلسفه می‌خوانیم که شاگردان افلاطون دو گروه بودند. گروهی که اهل درس و مشق و یادداشت کردن بودند و گروهی که تحت تأثیر استاد خود به اشراق دست می‌یافتند. سعدی هم نمی‌تواند معلول بی‌علت باشد بنابراین باید عواملی وجود

داشته باشد که چنین معلولی را بیافریند. چرا که به ناگهان نمی‌شود کسی پیدا شود و آن گونه مثنوی‌ها و قصاید حیرت‌انگیز و غزلیات و بیانات شگفت‌انگیز را عنوان کند که: هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم شمایل تو بدیدم، نه عقل ماند و نه هوشم بیان چنین عباراتی خلق‌الساعه نیست و حتی اگر مقایسه کنیم، می‌بینم که با تغزلات پیشین نیز فاصله بسیاری دارد.

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد و صدها نمونه از این نوع که بر روی هرکدام که انگشت بگذاریم، خیره کننده و دیوانه کننده خواهد بود:

چنان به موی تو آشفته‌ام به روی تو مست که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست
 فرضیه بنده این است که پشت سر سعدی، خراسان بزرگ قرار می‌گیرد. سعدی انعکاس خراسان بزرگ در شیراز است. حالا بحث بر سر سفرهای سعدی است، اما من می‌گویم چه او به سفر رفته باشد و چه به سفر نرفته باشد، جلوه‌گاه معارف ادب خراسان بزرگ است. برای اثبات این امر، اشاره‌ای کوتاه به یک ماجرای تاریخی خواهم کرد. ماجرای هجرت‌هایی که با تهدید حمله مغول آغاز شد و با شروع حمله مغول جدی‌تر شد و لاقل سه جزیره به وجود آمد: جزیره هند، جزیره روم و جزیره فارس. این جزیره‌های امن، جزیره‌هایی بودند که حافظ فرهنگ و ادب ایران زمین شده است و مشکل ما این است که راجع به این جزیره‌ها تنها کمی اطلاع داریم. یعنی حداقل لیست‌ها و صورت‌هایی در کتاب‌ها داریم که بیانگر آن است چه کسانی به روم و چه کسانی به هند رفته‌اند. حتی نوشته‌اند که غیر از گروه عظیم ادیبان و عارفان ۲۵ شاهزاده وجود داشته‌اند که در ۲۵ محله در دهلی اسکان یافته‌اند، مانند محله سنجری، محله خوارزمشاهی و... تکلیف آنهاروشن است اما سخن من این است که آنها در آنجا پشتوانه بودند، در آنجا انتقال صورت نگرفت. انتقال در اینجا صورت گرفت، اما متأسفانه ما صورت دقیقی از آنها نداریم یعنی دقیقاً نمی‌دانیم که چه کسانی به شیراز آمده‌اند، اما به یقین می‌دانیم که مجد

همگر در اینجا بوده است اما نمی‌دانیم که از کجا آمده بوده. می‌دانیم که امامی هروی در اینجا بوده امانمی‌دانیم که از کجا آمده، اگر به نامش اعتقاد کنیم، پس باید از خراسان بزرگ آمده باشد. می‌دانیم که صاحب‌المعجم شمس‌قیس به اینجا آمده بوده. اینها نمونه‌هایی از بزرگان خراسان بوده‌اند که به شیراز آمده‌اند. حال اگر اصرار داشته باشیم که فرضیه بیرون رفتن سعدی از شیراز را اثبات کنیم، با این فرضیه حضور خراسان بزرگ در شیراز، آنگاه سعدی هم ابوالفرج بن جوزی - نوع ابوالفرج را نه خود او را - دارد و هم صاحب عوارف‌المعارف و بزرگانی از این دست را که بتوانند بر روی او اثر بگذارند و اگر به سفر رفتن و نرفتن را با هم لحاظ کنیم، می‌بینیم که سعدی هر دو را در خود جمع کرده است. حال اگر بپذیریم که سعدی به سفر نرفته است، می‌توان قضیه را با فرضیه جدی‌تر بودن جزیره فارس نسبت به دیگر نقاط و حضور بزرگان در این نقطه، حل نمود.

وقتی که اوضاع و شرایط خراسان بزرگ با آن دلایل معلوم تغییر می‌کند و در آنجا انتقال صورت می‌گیرد، نمی‌توان گفت که در یک زمینه انتقال صورت گرفته و در یک زمینه انتقال صورت نگرفته است. این امر غیر ممکن است. همه‌دانشمندان از هر نوع و از هر زمینه‌ای هجرت کرده‌اند. هم شمس‌قیس رازی هجرت کرد و هم علمای متفکر و فیلسوفان‌ناشناس دیگر. هم مکتب فلسفی شیراز زنده کننده سنت فلسفی خراسان بود و هم مکتب ادبی شیراز. مکتب فلسفی شیراز را پیش برد و با همه فتوتی که در این میان به وجود آمده بود، بالاخره به اصفهان رفت و مکتب اصفهان را پدید آورد و میرداماد و ملاصدرا در آن مکتب ظهور کردند.

در جایی من اثبات کرده‌ام که تمرکز بر روی مسئله شناخت‌شناسی که با فخر رازی آغاز شده بود و بعد با حمله مغول متوقف شد، در مکتب شیراز ضمن بحث وجود ذهنی مورد بحث و بررسی قرار گرفت و پس از آن به مکتب اصفهان منتقل شد و جدی‌تر عنوان شد، اما این امر از نظر زمانی اندکی متأخرتر بود، یعنی کهن‌تر از عضدالدین

ایجی نمی‌یابیم. اما ادعای من این است که اگر بجوییم، باز هم می‌یابیم یعنی مشکل است که پیش از حضور عضالدین ایجی با آن دایره‌المعارف گسترده‌اش، کسی وجود نداشته باشد، حتماً باید پیش از او کسانی بوده باشند چنانکه پس از او جرجانی، دشتکی و دوانی حضور دارند. به حکم اینکه در اینجا عرفان زمینه‌ای و پیشینه‌ای دارد و عرفان و شعر و عرفان و هنر، دو فرزند توأمند و خاستگاه مشترک و عاطفی دارند، از نظر زمانی مکتب ادبی شیراز زودتر شکل گرفت و بسیار جدی‌تر و سعدی در این میان ستاره درخشانی شد. بنابراین دیگر پشت سر سعدی خالی نیست گرچه پیش از حضور سعدی، در اینجا شاعری نداشتیم. ادعای من این است که در این جزیره امن و آرام اگر جامعیت سعدی را در نظر بگیریم که هم قصیده دارد، هم غزل، هم قطعه، هم مثنوی، هم مدح و... می‌بینیم که تمامی این مسایل را ما در خراسان نیز داشته‌ایم. ابن یمین در شعر سعدی حضور دارد، فردوسی حضور دارد، انوری حضور دارد و این طبیعی است که در قاموس تکامل که اصلی علمی است، همه این‌ها باید صیقل خورده‌تر باشند. باید آن تغزل‌های ناهموار و احیاناً هموار به غزل‌های بلندی تبدیل شود مانند:

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم	تا برفتی ز برم صورت بی‌جان بودم
نه فراموشی‌ام از زکر تو خاموش نشاند	که در اندیشه اوصاف توحیران بودم
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب	که نه در بادیه خار مگیلان بودم
زنده می‌کردم را دم به دم امید وصالور	نه دور از نظرت کشته هجران بودم
به تولای تو در آتش محنت چو خلیل	گوییا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح	همه شب منتظر مرغ سحر خوان بودم
سعدی از جور فراق همه روز این می‌گفت	عهد بشکستی و من بر سر پیمان بودم

این یک اصل علمی است، اصل فلسفی است، اصل تکامل است، قاموس تکامل است. در اینجا به ذکر چند نکته می‌پردازم؛ ما مولوی را گرامی می‌داریم و هیچ تردیدی در این امر نیست، اما بیاندیشیم که حضور مولوی در اذهان ما چقدر است و حضور سعدی و حافظ

که ادامه اوست در اذهان ما چقدر است؟ ما چقدر به زبان مولوی حرف می‌زنیم و چقدر به زبان حافظ و سعدی سخن می‌گوییم. این مسئله خیلی مهم است. ما پیش از دیوان حافظ با مثنوی تفأل می‌زدیم، اما بعد از پیدایش دیوان حافظ، اشعار او به سرعت جانشین مثنوی شد و این بدان معنی است که مکتبی که با حضور نابغه حیرت‌انگیزی مثل سعدی آغاز شد و استمرار پیدا کرد، با حافظ به اوج رسید و بعد هم تحت شرایط و ضوابطی به اصفهان رفت و تبدیل به مکتب ادبی اصفهان شد و یک شاخه از آن در هند با ویژگی‌ها و تصویرسازی‌ها و تدروی‌های خاص ادامه یافت و در اصفهان به گونه‌ای معتدل‌تر ادامه یافت، چرا که تحت تأثیر مکتب شیراز بود و ما امروز می‌توانیم از ریشه‌های سبک هندی در اشعار حافظ و خواجه صحبت کنیم.

استاد فروزانفر در مقدمه سخن و سخنوران از آن به عنوان سبک شیرازی یاد می‌کند. یعنی سبکی با سعدی این‌گونه درخشش می‌یابد و بعد هم، با حافظ پیش می‌رود و بعد هم به مکتب اصفهان تحویل داده می‌شود و موجب پیدایش سبک اصفهانی و سبک هندی می‌شود.

بنابراین ظهور انسانی بزرگ و درخشان وابسته به دو عامل است. هم عامل بیرونی (حضور خراسان بزرگ با اندیشمندانی چون فردوسی، رودکی، انوری و...) و هم عامل تربیت. بنابراین سعدی این شرایط بیرونی را داشت و این تربیت هم، چه از این شهر سفر کرده باشد و چه سفر نکرده باشد، در وی تأثیر گذارد، در نتیجه چنین درخشید و پیشرو چنین سبکی گشت.